**بدون پیش فرض**

**شاکر، محمد کاظم**

دکتر محمد کاظم شاکر،متولد میبد یزد در سال 1342 و دارای دکترای‏ علوم قرآن و حدیث از دانشگاه تربیت‏ مدرس و عضو هیأت علمی دانشگاه قم‏ است.

خردنامه آقای دکتر،قبل از اینکه‏ وارد بحث شویم،بیان مقدمه‏ای در باب‏ تلقی‏تان از مفهوم پژوهش و مطالعه‏ قرآنی لازم می‏نماید ضمن اینکه حدود و ثغور شرایط و معیارها و ضوابطی که‏ یک پژوهش قرآنی باید دارا باشد تا پژوهش قرآنی محسوب شود را روشن‏ کنید.

در مجموع،این کار بسیار خوبی است و پیشنهاد می‏کنم حتما این کار را فراتر از آنچه برای ویژه‏نامه قرآن خردنامه همشهری‏ در نظر گرفتید،دنبال کنید تا به نتیجه‏ای‏ برسد به این معنا که به‏هرحال این حرف‏ برای کسانی که دست‏اندرکارند نهادینه‏ بشود.

خیلی حرف‏های جالب زده شده اما جدی‏ گرفته نشده و در جای خود قرار نگرفته است‏ اما اگر کاری که شروع کردیم زنده نگه‏اش‏ داریم و مرتب آن را مطرح کنیم،طبیعتا می‏تواند نهادینه شود و مورد توجه افرادی‏ که دست‏اندرکارند،قرار بگیرد تا واقعا تحولی‏ ایجاد شود.بحث آسیب‏شناسی جنبه‏های‏ مختلفی دارد.در بخش آموزش،نهادی که‏ برای آموزش برنامه‏ریزی می‏کند،کسانی که‏ می‏خواهند آن پژوهش‏ها و آموزش‏ها را اداره‏ کنند و کسانی که می‏خواهند این آموزش‏ها و پژوهش‏ها را ببیند و انجام بدهند،همگی‏ در این بحث اهمیت دارند.بنابراین بحث‏ چند جنبه پیدا می‏کند؛برنامه‏ریزی‏ آموزشی،مدیریت آموزشی و کسانی که این‏ آموزش‏ها را می‏بینند و می‏خواهند در آینده‏ پژوهش‏هایی انجام بدهند.اما درباره سؤالی‏ که طرح کردید که اصلا پژوهش قرآنی به‏ چه چیزی می‏گویند،تلقی‏ام از پژوهش این‏ است که بایستی برخاسته از یک سؤال باشد و این پرسش باید یک پرسش واقعی باشد. مشکلی که الان در ایران داریم،این است که‏ اکثر پژوهش‏هایی که انجام می‏شوند،از یک‏ سؤال واحد نشأت نگرفته‏اند.مراکز مربوطه‏ مثل وزارت علوم،حوزه علمیه و وزارت‏ ارشاد در نمایشگاه قرآن،آمار می‏دهند که‏ چند هزار پایان‏نامه که ظاهرا همگی‏ پژوهشی هم هستند،به چند سؤال واقعی‏ پرداخته‏اند؛یعنی در این زمینه‏ها کمتر سؤال شده و سؤال واقعی مطرح شده‏ است.نوعا پژوهش‏ها بر این بوده که فرد مسئولیتی که داشته،باری به هر جهت‏ انجام بدهد.بنابراین یکی از مشکلات ما همین‏جاست که ما اصلا پژوهش قرآنی به‏ معنای واقعی‏اش نداریم یا خیلی کم داریم؛ برای اینکه سؤالات عمدتا واقعی نیستند و احیانا اگر سؤالات واقعی باشند،متاسفانه ما با مشکلی دیگر مواجه هستیم.این را بی‏پرده‏ عرض می‏کنم؛واقعیت این است که در جامعه ما،رسم بر این شده یا عرف را این‏طور پذیرفته‏اند که اصلا نباید هر سؤالی را مطرح‏ کرد.بنابراین سؤالات مطرح نمی‏شود(نه‏ اینکه سؤال نداشته باشند؛سؤال دارند ولی‏ سؤالات مطرح نمی‏شوند)که دانشجویان و پژوهشگران آن را دنبال کنند.وقتی هم که‏ این سؤالات طرح می‏شوند،رنگ دیگری به‏ آن می‏دهند.بنابراین هاله‏ای از اتهام دور این‏ سؤالات ایجاد می‏شود که اینها شبهه‏اند.از همان اول به پژوهشگر این‏طور القا می‏شود که به شبهه پاسخ می‏دهد و وقتی که شبهه‏ شد،از پیش جوابش معلوم است.

طبیعتا پژوهش واقعی صورت نمی‏گیرد. بنابراین باید نخست این مسئله را حل کنیم؛ یعنی در مجامع دانشگاهی معلوم کنیم که‏ سؤال و پرسش واقعی چیست و چگونه باید جواب داده شود.نه رنگ شبهه به آن بدهیم‏ نه آن را ایدئولوژیک کنیم.این مسئله را باید از نظر فرهنگی حل کنیم زیرا هیچ اشکالی‏ ندارد که کسی سؤال کند.این حق اوست‏ که سؤال کند و سؤال را باید محققانه پاسخ‏ داد و اگر به سؤال،پاسخ درستی داده نشد، مخاطب مجبور نیست به چیزی اعتقاد داشته باشد.چرا باید اعتقاد داشته باشد؟ این را باید ریشه‏ای حل کنیم تا بسیاری‏ از مسائل دینی فقط به صورت شکلی باقی‏ نماند.چرا باید افراد به صورت شناسنامه‏ای‏ دین داشته باشند و به صورت شکلی و کلیشه‏ای به چیزهایی که می‏خواهیم ایمان‏ داشته باشند؟چه لزومی دارد افراد بدون‏ داشتن دلیل روشنی ایمان یا اعتقاد داشته‏ باشند؟

خردنامه اگر این مسئله حل شود، آنگاه سؤالات واقعی طرح می‏شوند و جواب داده خواهند شد.شاید مشکلی‏ که شما به آن اشاره کردید و احساس‏ می‏کنید یکی از مشکلات اصلی در پژوهش قرآنی است،ناشی از طبیعت و ذات موضوع آن باشد؛چون ما در مورد قرآن پژوهش می‏کنیم و قرآن در یک‏ جامعه دینی جنبه قدسی دارد و البته‏ پژوهشگری هم که به آن می‏پردازد، غالبا مؤمن و دیندار است.این موضوع‏ ناخودآگاه او را در قیودی قرار می‏دهد و موجب می‏شود پژوهشگر از ابتدا رویکردی مؤمنانه و دیندارانه اتخاذ کند و البته همان‏طور که فرمودید، بسیاری از پرسش‏ها از پیش،پاسخ‏های‏ مشخصی دارند.بنابراین پژوهش صرفا جنبه دفاعی و جانبدارانه پیدا می‏کند و می‏کوشد مؤیداتی برای پاسخ‏های از پیش تعیین شده،بیابد.

واقعا قبول دارم،یعنی با چیزی شبیه‏ پارادوکس مواجهیم.یعنی از یک‏سو می‏خواهید پژوهش کنید و از سوی دیگر می‏گویند،این یک متن قدسی است و حدودی باید رعایت شوند.درست است، ما در جامعه ایمانی زندگی می‏کنیم و نباید ساختارها را بشکنیم.قبول دارم که به این‏ راحتی نمی‏توانیم از آن عبور کنیم.اما چه باید کرد؟آیا اگر پژوهش ما رویکردی‏ جانبدارانه داشته باشد،واقعا می‏توان اسم‏ آن را پژوهش گذاشت؟می‏توانیم این‏ پارادوکس را حل کنیم؟ما باید مقام علم‏ را از مقام ایمان جدا کنیم.حد اقل مرتبه‏ و معیارهایشان از هم جداست؛ولو اینکه‏ شما بگویید ایمان مقدمه‏اش علم است و اگر این علم شکل نگیرد،ایمان واقعی به‏وجود نمی‏آید.به‏هرحال،اگر پژوهش درستی‏ انجام ندهید،آن ایمانی هم که فرض کردید، خیلی راحت فرو می‏ریزد؛یعنی اگر این‏ مسئله را جدی نگیریم و بخواهیم صورت‏ مسئله را پاک کنیم یا در لفافه بپیچیم، خطرناک خواهد بود زیرا این خطر وجود دارد که در درازمدت پایه‏های ایمان فرو بریزد؛یعنی زمانی چشم باز می‏کنیم و می‏بینیم جامعه ما ایمانی نیست بلکه‏ فقط اسم آن جامعه اسلامی است.جامعه‏ مدرن و سنتی اقتضائاتی دارند.در جامعه‏ سنتی بسیاری از سؤالاتی که امروزه مطرح‏ می‏شود،مطرح نبوده است.هرچه علم‏ پیشرفت می‏کند،سطح دانش افراد بالا می‏رود و اطلاعات افراد نسبت به کیهان، جهان و انسان بیشتر می‏شود،سؤالات‏ بیشتری هم به‏وجود می‏آید.زمانی فرد مسلمان فکر می‏کرد و فضای فکری‏اش‏ این بود که کره زمین محدود است به شهر او.این فرق می‏کند که فرد خودش ببیند و بعینه لمس کند که موقعیت‏های دیگری‏ هم وجود دارد.طبیعتا آن وقت سؤالاتی‏ راجع به وحی،قرآن،اسلام و ادیان برایش‏ ایجاد می‏شود.راجع به جهانی‏بودن اسلام‏ یا منطقه‏ای‏بودن ادیان،سؤالاتی ایجاد می‏شود که پیش‏تر اصلا مطرح نبوده‏اند.

ما با آن فضای فکری جامعه سنتی‏ نمی‏توانیم برای جامعه مدرن امروز نسخه‏ بپیچیم.جامعه امروز،جامعه‏ای است یکپارچه.سؤالات همه‏جا مطرح است، اینترنت و مسائل ارتباط جمعی هست. بنابراین جلوی سؤالات را نمی‏توان گرفت‏ و خود به خود این سؤالات برای دانشجویان‏ و دانش‏پژوهان مطرح می‏شود.اما آیا ایمان‏ با سؤال و پاسخ منتفی می‏شود و از بین‏ می‏رود؟چرا باید این‏طور بشود؟در ایمانی‏ که با پژوهش مخالف باشد،باید تردید کنیم. یا آن پژوهش،پژوهش نیست یا آن ایمان، ایمان نیست.

اما اگر می‏گوییم ایمان با علم منافاتی‏ ندارد،پس پرسش و پاسخ و پژوهش واقعی‏ نباید با ایمان مخالف باشد و ایمانی که بر پایه پژوهش درست نیست را نباید خیلی‏ جدی تلقی کرد.

اگر بخواهیم علم به موضوعات دینی‏ تعلق بگیرد،باید پرسش‏ها به‏طور واقعی‏ پاسخ داده شوند.حتی کسانی هم که ایمان‏ ندارند،می‏توانند این سؤالات را مطرح کنند و حتی می‏توانند به آنها پاسخ بدهند.مرحوم‏ علامه طباطبایی در بحث درباره راسخان در علم که در قرآن آمده،تأویل قرآن را می‏داند و درباره مطهران که لایمسه الا المطهرون، می‏گویند مطهران،به حقیقت قرآن‏ دسترسی دارند.ایشان بین مقام علم و مقام‏ تقوا تفکیک کرده‏اند و گفته‏اند آن کسی که‏ تقوا و طهارت روحی دارد،به حقیقت قرآن‏ دست می‏یابد.ولی این بدان معنی نیست که‏ کسی که علم دارد،معنای قرآن را نمی‏فهمد ولو طهارت نداشته باشد.

در سوره مبارکه یونس آیه 95 به پیامبر گفته می‏شود:

«فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فسئل الذین یقرؤون الکتاب من‏ قبلک؛

اگر در مورد آنچه بر تو نازل شده‏ شک داری،بپرس از کسانی که قبل از تو کتاب خوانده‏اند».در این آیه،اصلا صحبت‏ از این نیست که پیغمبر شک کرده و در حدیث هم هست که پیامبر گفت:«من‏ شک نکردم و نپرسیدم».در این آیه،بحث‏ از این نیست که پیغمبر اسلام برود از اهل‏ کتاب در مورد مسئله‏ای سؤال بکند بلکه‏ به‏نظر من بحث مهم‏تری را مطرح کرده‏ است.این از آن آیات کلیدی است؛یعنی‏ شما هر وقت شک کردید،بپرسید.دیگر بالاتر از پیغمبر که نمی‏شود؛آن هم در آنچه‏ بر او نازل می‏شود شک کند؟گاهی کسی‏ حرفی در کلاس یا جایی می‏زند،می‏گویند که این حرف درست نیست،این ایمان ما را سست می‏کند،ما شک می‏کنیم.خب،اگر شک می‏کنید،بپرسید.این آیه می‏گوید شک،کفر نیست،جرم هم نیست.سؤال، جرم نیست.

«فاسألو اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون».

آیه 95 سوره یونس واقعا از آن آیات‏ کلیدی است که به ما می‏گوید سؤال‏کردن‏ از ناحیه هرکس که باشد و راجع به هر چیزی باشد،هیچ اشکالی ندارد و باید جواب‏ داد.منتها در ادامه آیه می‏گوید:

«لقد جاءک‏ الحق من ربک فلاتکونن من الممترین»؛

یعنی وقتی حق نزد تو آمد،دیگر در آن‏ شبهه نیفکن.این نشان می‏دهد که پیغمبر علم داشته است ولی اگر کسی علم ندارد، باید راجع به آن سؤال بکند؛چون اگر سؤال‏ نکند،علم برایش حاصل نمی‏شود.

خردنامه آنچه من برداشت‏ کردم،این است که شما مقام علم و ایمان را آن‏گونه که در الهیات معاصر مسیحی مطرح است که اصلا 2 مقام‏ جدا هستند و هیچ رابطه‏ای بین این دو برقرار نیست،نمی‏دانید.به‏نظر شما، علم می‏تواند پایه و مبنای ایمان قرار بگیرد ولی مقام‏های متفاوتی هستند و روش‏ها و ساختارهای متفاوتی‏ دارند؛همچنان که توقع و انتظار ما از آنها متفاوت است.اما برای اینکه‏ مفهوم سؤال واقعی روشن‏تر شود،شما خاستگاه سؤال واقعی را کجا می‏دانید؟ آیا سؤال واقعی،سؤالی است که‏ برخاسته از دغدغه ضمایر انسان‏های‏ مؤمن است؟یعنی همان تردیدها و دغدغه‏های خاطر مؤمنانه است که‏ مبنای سؤال قرار می‏گیرد و برای آن‏ پژوهش تولید می‏شود یا نه،اصلا ما فارغ از اینکه ایمان داریم یا نداریم، پژوهش می‏کنیم؟در پژوهش‏های‏ غربی،یک تفکیک کامل صورت‏ گرفته است؛یعنی درباره هر موضوعی‏ پژوهش بکنند،خواه آن موضوع‏ فیزیک و اتم باشد یا کتاب مقدس،

آن موضوع را به مثابه یک پدیده‏ مورد بررسی قرار می‏دهند و کاری به‏ جنبه‏های ایمانی آن ندارند.بنابراین‏ سؤال واقعی از نظر آنها سؤالی است که‏ خاستگاه صرفا علمی دارد واصلا بحث‏ ایمانی نیست.حتی اگر در پژوهش، جنبه‏های مؤمنانه جانبدارانه دیده‏ شود،گفته می‏شود این پژوهش علمی‏ نیست زیرا پژوهش علمی باید فارغ از دغدغه‏های مؤمنانه باشد.خاستگاه‏ سؤال واقعی که موردنظر شماست، چیست؟

در جواب‏ این سؤال‏ باید ببینیم‏ که اصلا سؤال چگونه به‏وجود می‏آید و چگونه‏ پاسخ داده می‏شود.سؤال از ارتباط ذهن‏ انسان با پدیده‏ها به‏وجود می‏آید؛از این‏ همانی‏ها یا این ناهمانی‏ها.ذهن انسان‏ گاهی مفاهیم و تصوراتی دارد.وقتی این‏ مفاهیم را در گزاره‏ها قرار می‏دهد و حملی‏ انجام می‏دهد،سؤال به‏وجود می‏آید که‏ این هست یا آن نیست.بنابراین به‏نظر من‏ نمی‏توانیم سؤال یا پژوهش را برمبنای‏ ایمان یا بی‏ایمانی تفکیک کنیم که بگوییم‏ این مؤمن است یا غیرمؤمن و این سؤال‏ ارزش دارد یا ندارد.من این مرزبندی را قبول ندارم؛هرچند تاثیر آن را قبول دارم. البته این تاثیر هم اختصاص به حوزه ایمان‏ ندارد.بالاخره همواره پیش‏فرض‏هایی غلط یا درست وجود دارند و روی فرضیه و بعد نظریه پژوهشگر اثر می‏گذارند.

این را نمی‏توان به حوزه ایمان و دین‏ اختصاص داد؛اینکه بگوییم حالا آنهایی‏ که مؤمن هستند و تحقیق می‏کنند، تحقیقات‏شان ارزشی ندارد.بله،ایمان‏ باید حد اقل در حوزه فکری خودمان بر علم‏ مبتنی باشد.بنابراین جایی که علم نیست، ایمان معنا ندارد.من یکی از اشکالاتی که به‏ حوزه فقه دارم،این است که حوزه فقه خیلی‏ افراطی در علوم اسلامی پیش رفته است.در همه زمینه‏های علوم انسانی گفته می‏شود این مباح است،این مکروه است،این حرام‏ است و حتی حوزه سؤال و جواب را هم‏ مشخص کرده است؛اینکه اصلا این سؤال‏ صحیح است یا صحیح نیست!فقه نمی‏تواند در همه حوزه‏ها وارد شود.اینکه من این‏ فکر را بکنم یا درست است یا نیست،من‏ شک بکنم یا درست است یا درست نیست، اینها در حوزه اختیارات فقه نیست؛باید آن را محدود کرد به افعال اختیاری انسان. شاید بعضی از سؤالات کلامی-فلسفی که‏ مطرح می‏شود،اصلا در حوزه اختیارات‏ انسان نباشد.حضرت اما درباره تفسیر به‏ رای می‏گویند:تفسیر به رای را اگر کسی به‏ خدا نسبت ندهد،هرچه که بگوید،تفسیر به رای نیست؛برای اینکه مگر خدا خود نفرموده است که تدبر کنید؟حالا فرد تدبر کرد. اگر حرفش را نزند که معنا ندارد؛یکی بگوید من تدبر کردم ولی هیچ سخنی نگوید.پس‏ تدبرکردن لازمه‏اش این است که اظهار کند. مثل اینکه برخی می‏گویند آزادی عقیده‏ وجود دارد ولی آزادی بیان وجود ندارد؛ اینکه معنا ندارد.لازمه آزادی عقیده،آزادی‏ بیان است.امام می‏فرمایند که لازمه تدبر در قرآن این است که کسی بتواند حاصل‏ تدبرش را بیان کند.من حرفم این است که‏ اصلا بعضی جاها که فقه وارده شده و گفته‏ نباید پاسخ بدهید،نباید فکر کنید،اصلا حوزه کاری او نیست.برای اینکه بخواهیم با زبان خود فقها حرف بزنیم،حوزه فقه،حوزه‏ افعالی است که کاملا اختیاری است؛وقتی‏ در ذهن انسان که خدا به او داده سؤال ایجاد شود،چه باید بکنیم؟

خردنامه آن نوع تلقی که در پژوهش‏های خاورشناسانه نسبت‏ به مطالعات ادیان از جمله اسلام و به‏طور خاص قرآن وجود دارد،نگاه‏ پدیدارشناختی است؛یعنی به دین‏ به مثابه یک پدیده می‏نگرند.مؤمن و غیر مؤمن حق دارند درباره آن پژوهش‏ کنند ولی این‏ پژوهش‏ باید نسبت به‏ خاستگاه دینی،لابه شرط باشد؛نگاه‏ مؤمنانه فرد در انجام پژوهش دخلی‏ نداشته باشد.شما از این نوع پژوهش، چه برداشتی دارید؟آیا چنین پژوهشی‏ را درباره قرآن صحیح می‏دانید؟ همان‏طور که در سخنان خود فرمودید، اولا کسی حق ندارد مانع سؤال شود؛ ثانیا ما باید سؤال را به صورت علمی و روشمند جواب بدهیم وبه هر نتیجه‏ای‏ که رسیدیم،به آن پایبند هستیم و چه‏بسا ایمان‏مان را برپایه آن قرار دهیم.حال اگر بخواهیم با همین منوال‏ پیش برویم،آن نوع پژوهش‏هایی که‏ خاورشناسان انجام می‏دهند،گاه به‏ جواب‏هایی می‏رسد که از نگاه مؤمنانه‏ اصلا مقبول نیست و ممکن است به‏ نفی برخی ضروریات دینی منجر شود؛ هرچند از نظر روش علمی کاملا مقبول‏ است.

من باز هم تاکید می‏کنم.نمی‏خواهم فرق‏ بگذارم میان پژوهش‏های خاورشناسان‏ و پژوهش‏های مسلمانان.ممکن است‏ هرکدام از آنها ایرادهایی داشته باشند.همه‏ پژوهش‏های خاورشناسان واقعا لابه‏شرط نیست.بعضی از آنها خصوصا در دوره‏های‏ سابق برای نفی یا شبهه ایجادکردن نسبت‏ به قرآن یا نفی بعضی از مسلمات دینی‏ انجام شده‏اند.من بر آن نیستم که کسی را متهم کنم.اما نباید این‏طور تلقی شود که‏ پژوهش لابه‏شرط،پژوهش خاورشناسان‏ است و پژوهش مسلمانان به شرط شی‏ء است.چه‏بسا آنها هم به‏شرط لا پژوهش‏ کرده باشند.همچنان که ممکن است‏ پژوهش ما،به‏شرط شی‏ء باشد.ما پژوهش‏ لابه‏شرط را تایید می‏کنیم حال چه از ناحیه‏ خاورشناسان باشد چه از ناحیه مسلمانان. سؤالی که شما مطرح کردید این است که‏ بعضی از این پژوهش‏های لابه‏شرط ممکن‏ است با ضروریات دین مخالف باشد.سؤال‏ این است که این ضروری دین چطور ضروری دین شده است؛یعنی بر مبنایی‏ علمی ضروری دین شده یا نه؟اگر براساس‏ غیرعلمی ضروری دین شده چرا ما باید آن‏ را ضروری دین بدانیم؟

خردنامه با چه تلقی از علم؟تلقی‏ مدرن از علم با تلقی سنتی از علم‏ خیلی فرق دارد.

بله،باید روشن بکنیم که منظورمان از علم چیست؛صرف یک حالت نفسانی است‏ یا نه،علمی که برپایه درستی ریخته شده‏ باشد.یقین به معنای قطع نفسانی،درباره‏ هرچیزی امکان دارد اتفاق بیفتد.درباره‏ نادرست‏ترین قضایا و گزاره‏ها ممکن است‏ افرادی یقین داشته باشند.مثلا ممکن است‏ شما بهترین دوست یک نفر باشید ولی آن‏ شخص تلقی‏اش از شما این باشد که شما دشمن‏ترین دشمن او هستید و به این هم‏ یقین داشته باشد و به این راحتی هم دست‏ از این یقین برندارد.آیا ما در مسائل پژوهشی‏ می‏خواهیم این یقین را تایید بکنیم یعنی‏ بگوییم این یقین دینی که باری به هر جهت‏ شکل گرفته،باید وجود داشته باشد؟آیا در اصول عقاید و مسائل ایمانی منظور ما از علم‏ و یقین،علم و یقین نفسانی است یا علم و یقین استدلالی عقلی؟اگر استدلال عقلی‏ است،باید برپایه موازین باشد که منطق‏ تعریف می‏کند.اگر چنین شد،پس آن وقت‏ با ضروری دین مخالف است یعنی چه؟اگر واقعا آن ضروری،ضروری است،چطور شده‏ که نتیجه پژوهش علمی با آن مخالف است‏ و اگر ضروری نبوده و ما می‏پنداشته‏ایم که‏ ضروری است،باید در آن تجدیدنظر کنیم. به‏طور مثال رجعت را خیلی‏ها گفته‏اند جزء ضروریات دین است.من نمی‏خواهم‏ در این‏باره قضاوت کنم.سؤال ما این است‏ که ما از کجا می‏توانیم علم پیدا کنیم که‏ رجعت جزء ضروریات است؟مثلا چون‏ تعدادی از مفسران و عالمان دینی گفته‏اند این جزء ضروری دین است،رجعت ضروری‏ دین می‏شود یا اینکه مسئله رجعت امری‏ عقلی است؟کسی ممکن است بگوید اینکه‏ هنوز قیامت واقع نشده یا مرده،زنده بشود، لزوم عقلی ندارد،پس امری است متکی بر نقل؛حالا اگر کسی ثابت کرد که روایاتی‏ که در این باب وارد شده است،متواتر نیست‏ و فرض کسانی که گفته‏اند جزء ضروریات‏ دین است تواتر بوده،خب،این ضروری‏ می‏تواند تبدیل به غیر ضروری بشود.اگر کسی گفت که مسئله رجعت برپایه روایات‏ است و این روایات باید متواتر باشند تا یقین‏آور باشند و فکر می‏کردند که متواتر است اما الان تحقیق کردند و دیدند متواتر نیست،پایه آن ضروری فرو می‏ریزد.

اما اینکه تحقیق خاورشناسان لابه‏شرط است،این را من همه‏جا قبول ندارم.اصولا تحقیق لابه‏شرط در حوزه علوم انسانی‏ خیلی سخت است.در حوزه غیر علوم انسانی‏ شاید راحت‏تر باشد؛چون ما دلبستگی‏ و وابستگی نداریم.ولی در حوزه علوم‏ انسانی نه فقط حوزه دینی بلکه حوزه‏های‏ روان‏شناختی و جامعه‏شناسی هم این‏طور است.اینها دلبستگی‏های اجتماعی،روانی‏ و فلسفی هستند.

ممکن است یک محقق دل‏بستگی‏های‏ شخصی داشته و دوست نداشته باشد چیز دیگری غیر از چیزی که او می‏خواهد ثابت‏ بشود و این موارد همه‏جا هست.

من تحقیق لابه‏شرط را قبول دارم و هیچ منافاتی با ایمان ندارد.اگر به چیزی علم‏ نداریم،ایمان داشتن به آن خیلی معنا ندارد و خداوند هم از ما چنین چیزی نخواسته‏ است.

«لا تفف ما لیس لک به علم»؛

اشکال قرآن‏ به مشرکان این است،آن وقت چطور از ما می‏خواهد به چیزی که علم نداریم،ایمان‏ داشته باشیم؟

خردنامه فکر می‏کنم منظور و تلقی شما از پژوهش روشن شد. حالا آن نوع پژوهش که مطلوب نظر شماست با معیارها و ضوابط خاص‏ خود،پیش‏نیازهایی هم دارد.آیا سیستم آموزشی مطلوبی وجود دارد اعم از برنامه‏ریزی،مدیریت اجرا و دانشجویانی که در آن تحصیل کنند تا آن پژوهش مطلوب و مبتنی بر معیارهای موردنظر شما تولید شود؟

ما در موضوع برنامه‏ریزی آموزشی و پژوهشی ضعف‏های عمده‏ای داریم و مهم‏ترین ضعف،این است که اهداف نظام‏ آموزشی ما،درست تبیین نشده است. آموزشی عالی به عنوان متصدی کار آموزش‏ و پژوهش آکادمیک یا حوزه،در زمینه قرآن‏ چه اهدافی را دنبال می‏کنند؟واقعا تفکیک‏ روشنی بین اهداف مختلف این آموزش‏ها صورت نگرفته است.

هزاران نفر بیشتر بلکه ده‏ها هزار در رشته علوم قرآن و حدیث درس می‏خوانند. در این رشته از لیسانس تا دکترا هست و ماهیت کار تغییر نمی‏کند.هدف هم‏ خیلی فرق نمی‏کند؛همه‏جا مجموعه‏ای‏ اطلاعات به فرد داده می‏شود.اولین کاری‏ که در برنامه‏ریزی باید انجام بدهند،تفکیک‏ بین اهداف آموزشی است.ما به عنوان‏ جامعه دینی،به آدم‏هایی که مجموعه‏ای‏ آموزش‏های ابتدایی ببینند و در جامعه‏ پاسخگوی عموم باشند نیاز داریم؛مثل‏ یک مشاور روان‏شناس که لیسانسش را می‏گیرد تا به کسانی که مشکل روانی دارند، کمک کند و آنها را درمان کند.از او انتظار نظریه‏پردازی نداریم ولی انتظار کار مشاوره‏ داریم.

در علوم قرآن نیز باید یک رده را این‏طور تعریف کنیم.کسانی که آموزش‏هایی‏ می‏بینند تا بالاخره در جامعه‏ای که مردم‏ آن متدین هستند،بتوانند پاسخگوی‏ سؤالات آنها در زندگی اجتماعی و فردی و خانوادگی‏شان باشند.یک رده دیگر پژوهش‏ است؛یعنی برای پژوهش‏های قرآنی باید حساب جدایی باز کنیم و برنامه جدایی‏ تنظیم کنیم که طبق آن دانش‏پژوه و دانشجو تحصیل کند و آموزش‏هایی ببیند. طبیعتا او باید با بحث،جدل،مناظره،سؤال‏ و مسئله آشنا شود؛بداند چگونه می‏توان به‏ مسئله پاسخ گفت و متدهای پاسخگویی در حوزه‏های مختلف و تفکر انتقادی را بیاموزد تا بتواند برخورد علمی و پژوهشی با گزاره‏ها و قضایا و مسائل داشته باشد.متاسفانه‏ نظام آموزشی ما تفکیک نشده است.هدف‏ از لیسانس،فوق لیسانس و دکتری در این‏ رشته،یکسان است.

درس‏ها هم خیلی وقت‏ها تکراری است‏ و بعضی از مطالب را هم که دانش‏پژوه باید بداند،هیچ‏وقت نمی‏آموزد هیچ‏وقت یاد نمی‏گیرد که تحقیق درست چگونه باید انجام شود.البته این اشکال فراگیر است و در همه رشته‏ها وجود دارد ولی حوزه کاری‏ ما بدتر است.من فکر می‏کنم این دانشجوها که سر کلاس می‏آیند،برای چه می‏آیند؟ علاقه که ندارند،خیلی از آنها هم هوش و استعداد که تحقیق بکنند،ندارند.وقتی‏ هم از آنها سؤال می‏شود که چرا آمده‏اند، می‏گویند ما رشته‏های مختلفی را انتخاب‏ کردیم ولی در این رشته قبول شدیم.یکی‏ از دوستانم می‏گفت که یک وقتی قراردادی‏ بسته شد بین یک مرکزی از ایران با مرکزی‏ چینی که 11 نفر چینی،آموزش زبان فارسی‏ ببینند و 11 نفر ایرانی هم زبان چینی‏ بیاموزند.مؤسسه ایرانی گفت چرا 11 نفر، خب 50 نفر شما بفرستید،50 نفر هم ما. طرف چینی گفت:ما برای نفر دوازدهم‏ جایی نداریم؛یعنی 11 نفر که به شما گفتیم‏ یکی از آنها مثلا در فلان موزه باید فارسی‏ بلد باشد،یکی دیگر در وزارت امور خارجه، دوازدهمین نفر را کجا بفرستیم؟این حاکی‏ از برنامه‏ریزی دقیق است.بی‏جهت نیست‏ که کشوری مثل چین الان چند سال است‏ که حدود 10 درصد رشد اقتصادی داشته‏ است.ولی ما فکر نمی‏کنیم این 50 نفر که می‏خواهند چینی یاد بگیرند را چه‏ کار می‏کنیم.طرف زبان چینی هم یاد گرفته‏ و پشت میز نشسته،می‏گوییم چه کاری‏ بلدی،می‏گوید:چینی خوانده‏ام.

الان اگر کسی تحقیق بکند ببیند کسانی‏ که مشغول به‏کار هستند،چقدر در آن‏ زمینه تخصص دارند،یکی از دوستان‏ من می‏گفت،80 درصد فارغ التحصیلان‏ تخصص و کارشناس به هم مربوط نیست.این‏ ضعف همه‏جا هست و تا اصلاح نشود،ما به‏ رشد درستی نمی‏رسیم.ولی در حوزه قرآن‏ متاسفانه از همه بدتر است؛به دلیل اینکه‏ کسانی که به مقطع کارشناسی می‏آیند، 90 درصدشان سطح فکری‏شان پایین‏تر از سطح کلاس است؛ضریب هوشی آنها از کسانی که به رشته‏های فنی می‏روند کمتر است.برخی به این مسئله فکر می‏کنند که‏ ما باید دیپلمه‏ها را به دانشگاه بفرستیم و باید کنکور را حذف کنیم.حالا به هر ترتیبی‏ شده کنکور را حذف کردیم و یک میلیون‏ در دانشگاه پیام نور جا دادیم و یک تعدادی‏ هم در دانشگاه آزاد.فکر نمی‏کنیم که اینها چه می‏خواهند بکنند؟یکی از کسانی که در آموزش عالی کشور نقش دارد،گفته بود این‏ خیلی اشکال ندارد؛بهتر نیست ما به جای‏ دیپلمه بیکار،لیسانسه بیکار داشته باشیم؟ چرا باید امکانات کشور این‏طور صرف‏ بشود؟این امکانات را صرف 50 هزار نفر کرده‏ایم که 49 هزار نفرشان از این رشته‏ استفاده نمی‏کنند.

اگر مثلا همین هزینه‏ها را صرف‏ ایجاد شغل می‏کردیم،بهتر نبود؟به‏ کشورهای دیگر که رفتیم،دیدیم در اکثر آنها دانش‏آموزان خیلی رغبت ندارند به‏ دانشگاه بروند چون ضرورتی نمی‏بینند. آنها می‏گویند ما می‏خواهیم زندگی سالمی‏ داشته باشیم و زندگی سالم هم این است که‏ تأمین باشیم.

عده‏ای هم عاشق علم و تحقیق‏اند.فقط آنها درس را ادامه می‏دهند و بنابراین‏ می‏بینیم دانشگاه‏ها خیلی مشتری ندارند. بنابراین قدم اول این است که ما این‏ برنامه‏ریزی را اصلاح کنیم.امکانات را در اختیار عده‏ای قرار دهیم که علاقه و استعداد دارند،آنها بیایند پژوهش‏ها را انجام بدهند.

خردنامه در سطح کلان،ما روی‏ خود رشته مستقر می‏شویم.فکر می‏کنید یک پژوهشگر قرآن باید چه‏ لوازمی در اختیارش باشد؟

-در همه جای دنیا،دولت هزینه‏ تحقیقات را می‏پردازد.اگر اشتباه نکنم، ژاپن 6 درصد از تولید ناخالص ملی‏اش را به تحقیقات اختصاص می‏دهد؛درحالی‏که‏ ما حدود یک دهم درصد صرف تحقیقات‏ می‏کنیم که آن هم عملا برای تحقیقات‏ استفاده نمی‏شود.تحقیقات هزینه‏بر است‏ و نتیجه‏اش هم کوتاه‏مدت نیست.به همین‏ دلیل در کشورهای جهان سوم،طرفدار ندارد؛چون آنها چیزهایی می‏خواهند که در کوتاه‏مدت نتیجه بدهد.

بنابراین دولت‏ها باید پشتیبان تحقیقات‏ باشند.ژاپن یا دولت‏های پیشرفته در زمینه‏ خدمات بودجه نمی‏گذارند.می‏گویند: رفاه می‏خواهید،باید خودتان هزینه‏اش را بپردازید.ولی در عوض به تحقیقات بودجه‏ زیادی تخصیص می‏دهند.دانشگاه‏ها بودجه‏های کلان دارند و از دولت کمک‏ می‏گیرند.نکته دیگر این است که پژوهشگر را از نظر اطلاعاتی مجهز کنیم.مثلا اگر فرض بکنیم در حوزه قرآن به زبان آلمانی‏ و انگلیسی کارهای زیادی انجام شده، پژوهشگر باید این زبان‏ها را بیاموزد. همان‏طور که در حوزه حقوق چون فرانسه‏ صاحب حقوق است،کسی که می‏خواهد علم‏ حقوق بخواند،معنا ندارد زبان فرانسه نداند. یا کسی که الهیات مسیحی می‏خواند،معنا ندارد بگوید من عبری یا گریک و آلمانی و تحقیق می‏کند،اصلا امکان ندارد که مسلط به چند زبان نباشد؛به هر وسیله‏ای شده این‏ زبان‏ها را یاد گرفته است.البته با وسایل‏ امروزی سریع‏تر یاد می‏گیرند.ما معمولا تعجب می‏کنیم که کسی 7 تا زبان بلد است؛ انگلیسی،آلمانی،فرانسه و...ولی او راحت‏ اینها را یاد گرفته است.وقتی پژوهشگر ما زبان نمی‏داند،چطور انتظار داریم تحقیقات‏ به‏روز کشورهای دنیا را بشناسد؟بنابراین‏ الان با این قضیه مواجهیم که مطالبی که‏ گاه 200 سال پیش توسط شلایر ماخر در آلمان مطرح شده حالا در ایران خیلی‏ جدید جلوه می‏کند؛چون تا حالا مطرح‏ نشده است.یک عده‏ای که تازه کتاب‏ها را خوانده‏اند و مقالاتی دیده‏اند،فکر می‏کنید بحث جدید است.

خردنامه درباره نیازهای مقدماتی‏ پژوهشگر به زبان اشاره کردید.فکر می‏کنید پژوهشگر قرآنی باید به چه‏ ابزادهای دیگری مجهز باشد تا بتواند پژوهش ثمربخشی داشته باشد؟

بحث بانک‏های اطلاع‏رسانی یکی از آنهاست که خیلی راحت باید در اختیار پژوهشگر قرار بگیرد.دایره المعارف‏های‏ قرآنی یکی دیگر از آن ابزارهاست.در کشورهای غربی،سال‏هاست فرهنگ‏نامه‏ها و مؤسسات فرهنگ‏نامه‏ای وجود دارد.در زمینه دین،اخلاق و...فرهنگ‏های مختلف‏ از کوچک به بزرگ هست که اطلاعات اولیه‏ را در اختیار پژوهشگران قرار می‏دهد.

مجلات تخصصی هست که این کار را انجام‏ می‏دهد؛مخصوصا مجلاتی که اطلاع‏رسانی‏ می‏کند.ما نقد اندیشه کم داریم،نقد کتاب‏ کم داریم.در دنیا رسم است قسمتی از مجلات را مروری می‏گذارند،کتاب‏ها را مرور می‏کنند،نقد می‏کنند و معرفی می‏کنند. بنابراین باید کتاب‏هایی که به بازار می‏آید، معرفی و نقد بشود.این همه اطلاعات در دنیا وجود دارد،این همه کانال‏های تلویزیون و سایت‏های اینترنتی وجود دارد،بنابراین ما باید بدانیم چطور اطلاعات‏مان را ارائه کنیم‏ که وقت کمتری از محقق بگیرد و یکی از آنها معرفی کتاب به سبک روشمند و درست‏ است به‏طوری که با حد اقل زمان و کلمات، بیشترین استفاده را داشته باشد.

خردنامه سرفصل‏ها تا چه‏اندازه‏ نیاز پژوهشگر را تامین می‏کند؟آیا دید جامعی در آن لحاظ شده است یا در هر پایه تحصیلی مطالب یکسانی‏ تکرار می‏شود؟به‏نظر شما،اشکال‏ بیشتر خود سرفصل‏ است یا هدف‏گذاری‏ سرفصل خطا بوده یا به‏نحوه اجرا و آموزش‏ آنها باز می‏گردد؟

این مسئله کاملا به‏ بحث قبلی مربوط است؛ یعنی اگر برنامه‏ریزی‏ سابق باشد،ممکن است‏ سرفصل‏ها از نظر صوری‏ تغییر کنند ولی فایده‏ای‏ نخواهد داشت.سرفصل‏ها باید به‏طور واقعی به‏روز شوند.وقتی شما دانشجویانی می‏گیرید که‏ انگیزه‏ای برای قرآن‏پژوهی ندارند،به آنها هر سرفصلی ارائه شود سر کلاس می‏نشینند، درس را می‏گذرانند و نمره‏شان را می‏گیرند و می‏روند؛هیچ‏وقت هم ایراد نمی‏گیرند که سرفصل چه است،می‏تواند بهتر باشد یا نه.مسئله دیگر این است که رشته باید آینده داشته باشد.خیلی‏ها علاقه دارند ولی‏ می‏گویند برای چه بخوانیم،مگر بعدش چه‏ می‏شود؟با یک مسئله به نام زندگی روبه‏رو هستند.کسی که استعداد دارد،علاقه‏ هم دارد،بالاخره زندگی هم دارد.وقتی‏ هیچ‏جا او را استخدام نمی‏کنند،چه می‏کند؟ او باید مطمئن باشد که به عنوان محقق او را می‏خواهند و او را تامین می‏کنند.علاقه و استعداد به جای خود،اما باید اطمینان یابد که او را به عنوان یک قرآن‏پژوه به رسمیت‏ می‏شناسند.دستگاه تحقیقاتی ما حاضر است هزینه کند؟وقتی این‏طور شد،آن‏ کسی که علاقه‏مند است،می‏آید وارد این‏ رشته می‏شود و با سؤالات خودش سرفصل‏ را اصلاح می‏کند.در دانشگاه‏های غربی‏ در واقع این استاد است که درس را تعریف‏ می‏کند،منابع‏اش را مشخص می‏کند و بعد دانشجوها هم بحث می‏کنند و طبیعتا همین‏طور روبه پیشرفت می‏رود.در بعضی‏ از کشورها،در مقطع دکتری اصلا آموزشی‏ ندارند؛دانشجو با استاد روی یک موضوعی با همدیگر کار می‏کنند،سؤالات‏شان را جواب‏ می‏دهند،فرضیات‏شان را یا اثبات می‏کنند یا رد می‏کنند و همین‏طور تحقیق می‏کنند تا به نتیجه‏ای می‏رسند.بنابراین آموزش‏ عالی سرفصل‏ها را به دانشگاه‏ها دیکته‏ نمی‏کند بلکه دانش‏پژوه سؤالاتش را با استاد مطرح می‏کند و استاد به او جواب می‏دهد. بنابراین اینها کاملا باهم تعامل دارند.

اینکه کسانی بنشینند و سرفصل جدید بنویسند،خیلی فایده‏ای ندارد؛ممکن است‏ یک حرکت کوچکی بشود ولی اساسی‏ نیست.راهش این است که اهداف مشخص‏ بشود و برنامه‏ریزی براساس آن اهداف‏ صورت بگیرد.علومی که پیشرفت می‏کند، این‏طور نیست که سرفصل‏نویسان علم را رو به جلو ببرند بلکه خود دانش‏پژوهان هستند که سؤالات جدیدی به‏وجود می‏آورند که باید پاسخ گفته بشود.البته برخی‏ اطلاعات ابتدایی را باید هر چقدر می‏توانیم‏ سهل الوصول‏تر،فشرده‏تر و بهتر در اختیار افراد قرار دهیم؛چون اینها علوم مقدماتی‏اند اما آنهایی که جنبه مقدماتی ندارند،باید خودبه‏خود در مسیر تعامل دانشجو و استاد شکل بگیرند